

مانده از صفحه قبل

مجوی عزت خویش از دیار خود باقی  
 چو شهره است که پای چراغ تاریکست  
 در آرزوی وطن گفته است

جانسی دارم بوصل جانان مشتاق  
 چون عاسی دوزخی بامید بهشت  
 چون سبزه پژمرده بیاران مشتاق  
 در هند نشسته ام به ایران مشتاق

انتخاب از عرفات، نصر آبادی ص ۳۰۶، خزانه عامره ص ۱۵۰ و سفینه شماره ۵۸۲ مجلس شورای ملی «گ  
 خوشگومیکرید... مجدداً از وطن به هند رسیدم در بنارس اقامت گزیدم و هم آنجا در گذشت،

در وقت آخرین این بیت تضمین کرده بود:

در بنارس بساقیا باقی نماند

آن قدح بشکست و آن ساقی نماند

«سفینه خوشگو» گ



## ذکر

### کیفی نومسلمان

اکثر اشعار او برتبه است ، و مثنوی در بحر مثنوی مولوی گفته<sup>۱</sup> و آنرا آساننامه نام کرده این دوبیت از آن کتابست ،

#### مثنوی

آن گل رو چون شدی از خوی بتاب      در دل گل بو شدی از شرم ، آب  
اب چنان شیرین ، که گاه نوشند      بر سر هم حرف بستی همچو قند

مؤلف این تألیف را در سنه خمس عشرین و الف (۱۰۲۵) در لاهور با کیفی ملاقات واقع شد ، تا آنوقت دیوان ترتیب نداده بود ،

مولد آن معنی آرا از سبزو ارست ، و ابا عن جد از جهودان دیار خود بوده ، ولیکن توفیق ایزدی و عنایت سرمدی در اوّل جوانی او را از آن کفر جبلی بر آورده ، بشرف اسلام مشرف گردانیده است ، و آن جدید الاسلام قریب بیست سال در لباس فقر و خوش نشینی سیاحت کرده ، و تمام هند را سیر نموده است ، الحال که سنه ثمان عشرین و الف (۱۰۲۸) است<sup>۲</sup> در بندگی<sup>۳</sup> درج سلطنت و شهریاری ، اختر برج عظمت و کامگذاری ، شاهزاده عالم و عالمیان شاهزاده خرم شاه جهان است<sup>۴</sup>

این دوبیت او اگرچه مناسبت بسیاق این تسوید ندارد ، اما از اشعار برجسته آن فرید زمان خودست ،

#### بیت

چون نگریم؟ کز عدم با نامرادیهای بخت

غافلم آورده اند و باز غافل میبرند

۱- ج: مولوی معنوی گفته ، ۲- ج: الحال ، ۳- ج: شاهزاده شاهجهانست ، م: شاهزاده

خرم میباشد ،

## وله

بدستم گوهر دل داد مادر از پی بازی

ز بس کودک مزاجم میشود هر جا فراموشم<sup>(۱)</sup>

(۱) **تقی الدین اوحدی** مینویسد: بدیقت رسیده باده ایمان **کیفی نومسلمان** یهودی-یسری بوده صاحب فطرت که در **سبزوار** ظاهر شده، بعد از فترات آنجا به **سیستان** آمده بحرف اسلام رسیده ومدتیست که به هند افتاده درین حدود سیاحت مینماید، لغتی در **بنگاله** بود، والحال در ملازمت **سلطان خرمین جهانگیر شاه** میباشد، در هزار و بیست و چهار و پنج در **آگره** و **اجمیر** ویرا دیدم،

چون ترحم کفر کردیدست خوی بار را

کیفی آن منصور وقتم کز بلندیهای طبع

تا چند توان خنده زدن بر نسب ما

ای تاجر دل، شیشه فروشان دگر انند

دل بسته شد بسلسله اوزلف آن نکار

در بیابان فراق ز مصیبت زد کسی

از بس که داشتی زحیا انتظار خط

اگر بسایه زلفت شبی بخواب شوم

ز بس هجوم نگه، ره نمیتوانم یافت

«عرفات» گ



## ذکر

### مولانا انور لاهوری

یکی از آدمی زادهای لاهورست<sup>(۱)</sup> و شعر را بغایت خوب میگوید، و بقدر

۱- م: مولانا انوری لاهوری، ج: مولانا انور،

(۱) ظاهراً شیخ انور لاهوری که در مخزن الغرائب (فهرست با دلی عمود ۲۱۹ نمره ۲۲۱) مذکورست همین است، اما بدبختانه نسخه مخزن که پیش منست ازین موضع ناقص است، همینطور نتوانم گفت که مولانا انور نورمحمد که در همیشه بهار (سپرنگر ص ۱۱۸) مذکورست همین انورست یا غیر او، ش

**تقی الدین اوحدی** مینویسد: هور انور سپهر مشهوری نورمحمد انور تخلص لاهوری از مردم اینروزگارست، غایتش بنده تا غایت صحبت او نرسیده ام، اما شنیده ام که بغایت خوش طبیعت، عالی فطرت، رشید، قابل، مدر کست، بدر کلامش چون مهرانور، خورشید بیانش من الشمس اظہرست، هر دو مصراعش دریست دولختی از فراویس معانی و فاصله بینهما جدول آب زندگانی و از اشعه نور ضمیر منیر اوست [پس از پنجمال افزوده است] و او را در سنه ۱۰۲۹ در هندو دیدیم، او راست:

از آن کلید که در دست اشک و آه منست	گشوده اند بر رویم در دو عالم را
شدم حریف، نهانخانه بی که بر در او	بخلگی نپسندند، چشم محرم را
حسن تو آتشیست که در روی آب نیست	هشوتو مشکلیست که آنرا جواب نیست
نیازم، ولی ناز را می شناسم	نیم محرم و راز را می شناسم
بود هر زده را در دست، میزان حساب اینجا	که بازار قیامت گرم دارد آفتاب اینجا
آنجا که نقش در دست زرخ پرده افکند	از آفریدگار چه فرق آفریده را
در خون ما نگاه جفا گرم داشتست	خورشید را قیامت ما گرم داشتست
انور من و کنج طرب و بستر خواب	گو شور قیامت کند آفاق خراب
در کیش شهیدان نبود حشر و حساب	هر فطره که در شد، نشود دیگر آب

عرفات، گ

**خوشگو** مینویسد: انور نامش نورمحمد خالی از معنی نبوده، از درویشی و از خود گذشتگی بهره تمام داشته، شاهجهان پادشاه را اعتقادی باوی بود، در هزار و چهل و چهار در گذشت، ازوست:

بیا که میکده را قبله زمانه کنیم  
ز سنک کعبه بنای شرافخانه کنیم

«سفینه خوشگو» گ

طالب علمی دارد، در اول جوانی پاره‌ببی در خدمت میرزا انور<sup>(۱)</sup> ولد خان عظیم‌الشان خان اعظم<sup>(۲)</sup> بسر برده بعد از فوت میرزای مذکور در جلیسر<sup>(۳)</sup> ملازمت آقا صفی قلندر<sup>(۴)</sup> که از جانب خان جم‌نشان مہابتخان حاکم آنجا بود، اختیار کرده، همراه آقای مذکور به اجمیر آمده، خود را داخل ملازمان خلف ارجمند خان مذکور<sup>(۵)</sup> میرزا امان‌اللہ ساخت، این ضعیف در آن ایام مدتی با او محشور بود و بر احوالش مطلع گردید، شعر خوب بسیار داشت، ولیکن دیوان ترتیب نداده بود، و میگفت که این بیت را در اول سخنوری گفته‌ام

### بیت

درین حدیقه بہار و خزان ہم آغوشست

زمانہ جام بدست و جنازہ بر دوشست

و این بیت را در حضور فقیر گفته است:

یارب چہ صورتی، کہ ز شرم تو آیند  
گردید آب و از کف آیینہ دار ریخت

۱- ج اعظم خان، ۲- ج: مذبور،

(۱) برای احوال میرزا انور پسر خان اعظم کو کہ رک: بہ بلا کمین ص ۷۵، نمرہ ۲۰۶، ش

(۲) جلیسر قصبہ بیست از مضافات دار الخلافہ آگرہ و چندی تیول عضد الدولہ میر جمال الدین

حسین انجو مؤلف فرهنگ جهانگیری بوده است، «اکبرنامہ ج ۳ ص ۲۹۲ و ۳۰۶» گ

(۳) یعنی صفی صفاهانی، ش



## ذکر

### مولانا وجودی

نام این عزیز **محمد مؤمن** و مولد این سخنور از دارالفضل شیرازست، در مسقط الرأس خود بسن رشد و تمیز رسیده در اول جوانی و آغاز بهارزندگانی بوادی سخنوری افتاده تا در آن فن مهارت تمامی بهمرسانده و در سی سالگی از وطن بعزم گشت هند دکن خروج نموده و از راه **هرمز به بیجاپور** آمده چندی بطریق مهمانان در خدمت **شاهنواز خان** که یکی از امرای عمده **ابراهیم عادلشاه** است بسر برده و پس از آن بدکن **برهانپور** آمده داخل مداحان خان **عظیم الشان میرزا عبدالرحیم خان** خانان که سالار سپاه خسرو گیتی پناه جمجاه انجم سپاه **نورالدین محمد جهانگیر بادشاه** [است] گردید، ایات خوب و اشعار مرغوب در مدح خان عالیشان گفته و صلحای لایق یافته، این سه بیت از واردات طبیعت اوست،

#### بیت

از جام دوی کم نشود در دسر غم  
زین غصه مگر باز خرد شرب مدام

#### واژه

امشب که بدست نظرم جام نگاهست  
بدمستیم از شیوه آن چشم سیاهست  
آلوده عصیان هوس نیست نیازم<sup>۳</sup>  
برپاکی عشقم دل معشوقه گواهست<sup>(۱)</sup>

۱- چ: ترجمه وجودی را ندارد؛ ب: ذکر مولانا وجودی؛ ۲- م: بارخورد؛ ب: بازخورد؛

صحیح فیاسیت؛ ۳- اصل: بنازم؛ تصحیح فیاسیت،

(۱) ترجمه این شاعر را در تذکره‌های دیگر ندیده‌ام؛ گ

## ذکر

### شیخ صالح تبریزی<sup>۱</sup>

جوانیست بانواع فضائل انسانی آراسته، و سخن سنجیست باصناف فنون نکته‌دانی پیراسته، علم فقه را بغایت خوب میداند، ولیکن از عمل آن بینهایت بیخبرست، مدام اوقات حیاتش بهی کشیدن و نغمه شنیدن میگذرد، و نغمه را چون شعر، نیکو میفهمد، ابا عن جد از مشایخ شهر پرستیز تبریزست، و مولدش نیز در آن بلده واقع شده، اما در دارالموحدین قزوین نشوونما یافته، و اکثر بلاد روم و اغلب شهرهای آن مرز و بوم را سیر کرده و با فصحای آن دیار صحبتها داشته، بعد از سیر ولایت مذکور بزیارت حرمین رفته و پس از دریافت طواف منازل شریفین به هند رکن آمده و مدتی در ملازمت سلاله دودمان اعتلاخواجه بیگ میرزای صفوی بسر برده، چون میرزای مذکور، بامر ایزد غفور، و دیعت حیات را بامانت داران کارخانه قضا و قدر سپرد، وی دیگر در دارالامان هندوستان چاکری کسی اختیار نکرد، و در جرگه تاجران سیاحت نشان<sup>۲</sup> ایشان درآمده تمام هند و سند و دیار بنگ<sup>۳</sup> را در زیر قدم آورد، و ملاقات این ضعیف با وی در بلده پتنه واقع شده، ویرا بسیار خوش صحبت و شیرین سخن دریافت، این دو رباعی از واردات طبیعت اوست که خود بر این اقل موجودات خواند:

### رباعی

تا چین سر زلف توام منزل شد

صد گونه بلا بر دل و جان حاصل شد

با مهر رخت، ماه فلک دعوی داشت

چون خط بنمود، دعویش باطل شد

۱-ج: ترجمه شیخ صالح را ندارد، ۲-اصل: مساحت نشان، تصحیح قیاسیست، ۳-ب: نیک،

## وله

از دعوی حسن ، خط خموشش دارد

مخمور ، ز بدمستی دوشش دارد

بر مصحف رویش نه خط ریحانست

دود دل ماست سر بگوشش دارد<sup>(۱)</sup>



(۱) ترجمه این شاعر را در جای دیگر ندیده‌ام، گ



## ذکر

### محمود بیگ تر کمان

آن عزیز نیکونهاد یکی از آدمی زادهای تر کمان<sup>۱</sup> ایران است، و خدمتش از او **یماق چکنیان**<sup>۲</sup> در اول جوانی و نوبهار زندگانی، چندی در ایران در خدمت **حسین خان قاجار**<sup>۳</sup> که یکی از امرای جمجاه انجم سپاه شاه عباس حسینی صفوی<sup>۴</sup> بود<sup>۵</sup> بسر میبرد، بتقریبی که تحریر آن باعث طول کلام میشود، باتفاق برادر حقیقی خود به قندهار آمد، در آن ایام خان عظیم الشان **شاهی بیگ**، **خان دوران**<sup>۶</sup> از قبل شهریار سپهر اقتدار، جمجاه انجم سپاه، شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه که ایزد عز و علا از جمیع آفاتش در حفظ و امان بداراد، حاکم بود، و لشکر قزلباش شهر مذکور را محاصره کرده بودند، که **محمود بیگ** در آن قلعه داخل مردمان<sup>۷</sup> خان عالی شان شده در آن قضیه با سپاه قزلباش تردد مردانه نمود، و برادرش در آن واقعه کشته شد،<sup>۸</sup> خان مذکور را آن خدمت بغایت خوش آمد، او را بقلعه طلبیده داخل نو کران خود ساخت، و در اندک ایامی با حوال او پرداخته<sup>۹</sup> دیوانی سر کار خویش بدو مفض داشت، اما چون **خان دوران** حسب الحکم جهان پناه بدر گاه عرش اشتباه آمده تسلیم صاحب صوبگی **کابل** نمود، او نیز همراه مخدوم خویش بدانظر فرست،

۱- م: ب: ذکر محمود بیگ، ۲- م: ب: ترکان، ۳- ج: ایران و از او یماق چکنیان است، ۴- ج: عباس شاه صفوی، ۵- ج: کرده بودند، ۶- ج: مردم، ۷- ج: برادرش بدرجه شهادت رسید، ۸- ج: پرداخت و

(۱) حسین خان زیاد اعلی قاجار چندی حاکم استرآباد و یکچند حاکم قرا باغ بود،  
«عالم آرای عباسی»

(۲) یعنی شاه عباس اول که از ۹۹۵ تا ۱۰۳۸ فرمانروای ایران بود، ش  
(۳) شاه بیگ ارغون را اکبر در سال سی و نهم جلوس بحکومت قندهار فرستاد و در ۱۰۱۶ جهانگیر او را صاحب صوبه کابل و قندهار مقرر کرد، و خطاب **خان دوران** بدو بخشید، تا آخر ۱۰۲۷ صوبه دار کابل بود (رک به بلا کمین ص ۳۷۷ نمره ۵۷) بعد از فوت اکبر شاه حسین خان شاملو حاکم هرات، قندهار را محاصره نموده، ش

خان مذکور در آن سرحد، دوازده سال حکومت با استقلال کرد، و اکثر مهام سرکار او هنگام استقرار آن دیار بوقوف **محمود بیگ** بانصرام میرسید، چنانچه در سنه اربع و عشرين و الف (۱۰۲۴) **الهداد خان ولد جلال الدین مشهور** به **پسر جلاله** که ابا عن جد همیشه دم از تمرّد و عصیان میزد، عریضه‌یی بخان عالیشان **خان دوران** بدین مضمون ارسال داشت که اگر **محمود بیگ** را بفرستید تا بنده ازو بعضی سخنان استفسار نموده خاطر خود مطمئن ساخته بملازمت رسد، عین صواب خواهد بود، خان مذکور بنا بر آن دیوان خود را بحجابت **پیش الهداد** فرستاد، آن عزیز بفرموده مخدوم خود عمل نموده پیش **ابن جلال الدین** رفت، و باو از جانب خان عالیشان عهد و پیمان بست، و **صاحب‌داد** نام‌پسری ازو که در سن هفت سالگی بود، همراه خود بخدمت صاحب خویش از برای استحکام بیعت آورد، آن جم‌نشان **محمود بیگ** را با همان طفل که همراه آورده بود بدر گاه عرش اشتباه روان کرد، و از حضرت خلافت پناهی، ظل‌اللهی بجهت **الهداد** استدعای قول و عهد و نقش پنجه مبارک نمود، تا او دل در عهد و پیمان پادشاه عالمیان بسته، بشرف بساط بوسی در گاه جهان پناه مشرف گردد، چون این عریضه بمصحوب **محمود بیگ** بعرض ایستادگان آستان ملایک آشیان رسید، استدعای استدعا کننده را قبول نمودند، و فیلی بانقد و جنس بسیار به **صاحب‌داد** مرحمت فرمودند<sup>۲</sup> و بجهت **الهداد خان** کمر شمشیر و سر و پا و فرمان دوهزاری منصب ذات و دوهزار سوار بدست **محمود بیگ** ارسال داشتند،

این پادشاه بلند همت، و این جمجاه خورشید منزلت، عاقبت کار **محمود بیگ** را محمود نموده، داخل بندگان خویشتن گردانید، و منصبی فراخور حال او بدو عنایت فرمود، و فرمان قضا جریان جهانگیری چنان شرف تفاد یافت، که در همان روز جاگیر **الهداد** را دیوانیان عظام، از پر گنه تپه سندوان که از اعمال **لاهورست** تنخواه دهند، ارباب دخل در گاه والا، بموجب حکم جهان مطاع، در ساعت پر گنه مذکور را تنخواه دادند،

اما چون **محمود بیگ** دوستکام و مقضی المرام، در بلده **اجمیر** از در گاه

۱- چ: خود را، ۲- چ: و صاحب‌داد، فیلی بانقد و جنس بسیاری مرحمت فرمودند،

جهان پناه به بنگش معاودت کرد، در منزل دوم آن بلده دلپذیر که موسوم به سامبرست، مسود این اوراق پریشان عبدالنبی فخر الزمانی را با آن عزیز اهل دوست، ملاقات واقع شد، آنقدر مردمی واحسان که با این<sup>۱</sup> ضعیف نمود، درین جزو زمان کم کسی در حق دردمندان مینماید<sup>۲</sup> ایزد تعالی نیکان را خیر دهد،

القصه در آن سفر، از راه نارفول روانه پنجاب شد، و منزل بمنزل در خدمت آن قدردان هنرمندان<sup>۳</sup> بشکفتگی و خرمی گذرانید، و آن عزیز بهر سرزمین بفیضی که میرسید، غزلی طرح میفرمود،<sup>۴</sup> میر نعمه الله و صلی نیز در آن سفر همسفر بود، چون به سرهند رسیدیم<sup>۵</sup> محمود بیگ در باغ حافظ رخنه این مطلع در بدیهه گفت و طرح ساخت،<sup>۶</sup>

### مطلع

کسی ز حال من خسته گر خیر گیرد      شمار سوز درونم، ز چشم تر گیرد  
وصلی در همان روز این غزل را گفت که<sup>۱</sup> مقطعش اینست:

### مقطع

کنون که نوبت وصلت به وصلی افتادست  
بچرخ گوی، که ایام را ز سر گیرد  
و این بیت را این ضعیف در آن روز گفت:

### بیت

دلم براه وفا، راست می رود ز آنسان      که نیم گام اگر کج نهد، ز سر گیرد  
چون جامع<sup>۷</sup> این اوراق، باتفاق آن قدردان بی نفاق به لاهور رسید، محمود بیگ وصلی را همراه خود جهت وکالت الهداد خان به بنگش برد، این ضعیف از ایشان وداع شده بدار العیش کشمیر رفت، از آن تاریخ که آخر سنه خمس عشرین و الف (۱۰۲۵) بود، تا لغایت که سال هجرت بهزار و بیست و هشت رسیده، دیگر از ایشان خبری ندارد، بر رای انور ارباب هنر<sup>۸</sup> پوشیده نماند، که آن عزیز پاره بی شعر گفته و تخلص

۱- ج: باین، ۲- ج: کم کسی مینماید، ۳- م: ب: آن قدردان، ۴- م: ب: مینمود، ۵- ج:

مطلع اینست، ۶- ج: گفت، ۷- ج: مسود، ۸- م: ب: بر رای انور،

محمود کرده، ولیکن بنا بر کثرت شغل دنیوی<sup>۱</sup> دیوانی ترتیب نداده است، اکثر ابیات آن منصف قدردان نزد فقیر بود، در هنگامی که آتش بخانه این ضعیف افتاد، آنها بسوخت<sup>۲</sup> چنانچه شهبی ازین واقعه در مرتبه ثانی رقمزده کذک بیان گشته است؛ بنا بر آن شعر مناسبی از آن نوردیده مردم اهل، بر بیاض نرفت، این دوبیت بضرورت ثبت افتاد،

نظم<sup>۳</sup>

چندانکه سرکشی ز تو نورس غنیمتست      افتادگی هم از من بیکس غنیمتست  
دور از تو، شام هجر، که دور از تو کس مباد      دارم غمی که صحبت او بس غنیمتست



## ذکر

### میر تشبیهی کاشی

مولد این عندلیب گلستان خیال ، از دارالمؤمنین کاشان است ، و خدمتش یکی از سادات صحیح النسب و اکابر معتبر آن مکان، در وطن بسن رشد و تمیز رسیده عراق و فارس را تمام سیر کرده ، و در هر ملک از صاحب حال ، کمال کسب کرده تا در سخنوری صاحب حال و قدرت شده ، شعر را بغایت خوب میگوید ، و در بحر مثنوی کتابی ساخته و نام آنرا خورشید و زره کرده اشعار آن نسخه را بسیار خوب گفته و اشعار تمامی یافته ، و پاره‌یی مثنوی دیگر در بحر خسرو شیرین شیخ گرامی نظامی برشته نظم در آورده که فصاحت بیان و طلاقت لسانش ازین دوبیت معلوم میشود:

### مثنوی

من آن تشبیهی ام کز پیش بینی      سری دارم بگورستان نشینی  
از آنم میل گورستان نشینی است      که گورستان نشینی ، پیش بینی است  
آن سخنور بدایع الافکار ، حسب الحکم خسرو فلک قدر ، خورشید اشتهار ،  
شهریار نامدار کامکار ، پادشاه بحر و بر جلال الدین اکبر غازی از ایران به هندوستان  
آمده ، سعادت ملازمت ایشانرا دریافت ، و بعد از مدتی که از خدمت حضور آن جهان پناه ،  
جهان جهان فیض کسب نمود ، اراده گوشه نشینی کرد ، آن ملک دادگر ، و آن  
خورشید ذره پرور ، يك اشرفی روزینه بجهت وجه معیشت وی از دارالضرب لاهور  
مقرر فرمود ، تا بفراغ خاطر بحق پرستی مشغول شود ، بعد از ارتحال و انتقال آن  
خسرو خجسته خصال ، فرزند ارشد ارجمند ، جهاندار جهانگیر مدار که الحال دارای  
دارالامان هندوستان است ، و جانشین باستحقاق آن حضرت عرش آشیان ، روزینه  
ویرا بحال خود بدو باز گذاشت ، و الحال که سال هجرت حضرت رسالت پناه صلعم

بہزار و بیست و ہشت رسیدہ. **تشبیہی در لاهور متوطنست،** (۱) این چند بیت ازوست:

### نظم

چون شمع ، تا بمہر تو ارزندہ گشتہ ایم  
 سر دادہ ایم و باز ز سر زندہ گشتہ ایم  
 ما را کہ گشتہ اند بصد ضربت فراق  
 دیگر ز یمن فیض نظر زندہ گشتہ ایم  
 ما را چو آفتاب ، مساویست مرگ و زیست  
 گر شام مردہ ایم ، سحر زندہ گشتہ ایم

۱ - ملا عبدالقادر بدائونی ترجمہ او را چنین مینویسد: **تشبیہی کاشی -** دوسہ مرتبہ بہ ہندوستان آمدہ و رفتہ و درین ایام باز آمدہ و دعوت الحاد مینماید، و مردم را بکیش ہستیخانیا میخواند، و **شیخ ابوالفضل** خود را مجتہد دانانند! توسل جستہ قصیدہ بی بخلیفۃ الزمانی کنوا نیدہ ما لک اینکہ چرا یکر و بہ شدہ نقلید یا ترا بر نمی اندازید، ناحق ہرگز قرار یابد، و توحید خالص بماند، و رسالہ بی بنام **شیخ ابوالفضل** نوشتہ بطور اہل نقطہ و حروف کہ مدار آن ہمہ بریا و تزریق و مناسبت عددیست، و **حکیم ابن الملک** عدد **تشبیہی** با تزویقی یکی یافتہ و باقی معلومات تزویقی ازین قیاس ناید کرد، صاحب دیوانست و این چند بیت از شطحیات اوست.

### ایمان

یکی بر خود پمال ای خاک گورستان ز شادایی  
 کہ چون من گشتہ بی زان دست و خنجر در لحد داری  
 تو ہر رنگی کہ خواہی جامہ میپوش  
 کہ من آن جلوہ قدمی شناسم  
 دو دست اینجہان و آنجہان پوچ  
 کچہ در دست تست، این پوچ و آن پوچ  
 (کچہ: بالتحریک، انگشتی بی نکین کہ آنرا بتازی فہم و ہندی چہلہ گویند، **میر محمد علی** راجع گوید: دور گیتی کچہ بی بیش در انگشتش نیست۔ دست، ہر کس کہ بر آن حلقہ در کہ زدہ است، و کچہ بازی - آنت کہ جمعی از حریفان دو جانب نشینند، حریف از یکجانب پنهان از حریفان مقابل؛ کچہ در دست پنهان کند. و ہمہ رفیقانش مشت بستہ پیش یکی از حریفان مقابل آیند، اگر کسی را پوچ گویند و کچہ در مشتش باشد، او برودہ باشد، و الا حریفان طرف ثانی، و چون کچہ از مشت کسی بر آید، گویند کچہ کل کرد و کچہ رو کرد، بہار ہجم) و در عرفات مصراع آخر رباعی مذکور چنین آمدہ است: کچہ پیش منست، این پوچ و آن پوچ»

و در وقت تحریر این عجالہ رسالہ **محمود پساخانی** بحضور **شیخ ابوالفضل** بدست فقیر داد کہ این دیباچہ آن بود: یا اللہ المحمود فی کل فعالہ استعین بنفسک الذی لا الہ الا الہ الحمد للذی وجد نعمہ بوجود کلماتہ و اظہر وجود الکلیات عن نفسہ سہو بہم کلیا و هو یعلم نفسہ ولا یعلم نفوسنا و لاهو بقیہ در صفحہ بعد

مانده از صفحه قبل

وهو کون لا کاین الابه و مکان ولا یكون بغیره وهو ارحم الراحمین

سؤال: خلق که گفته میشود کدامست؟

جواب: آنکه خلق گفته میشود الله، خاك در دهنش که چپا چاویده است، ومدار تزریقات او نقطه اربعه است، و در آخر رساله بخط خود نوشته که: کتب مکرر الکراخ بجانب عجمی مجتهدی طبارع ای کربت شربی ای انوی! اخروی صاحب مقام» باقی برین فیاس نمودن الله من الکفریات،

«منتخب التواریخ ج ۳ ص ۲۰۴ تا ۲۰۶» گ

**تقی الدین کاشی** گوید: نامش **میر علی اکبر** و از سادات کاشانست، و پدرش کتب گازی

مشغول بود، چون او قابل افتاده بود در صباوت میل بمحافظت باشمراه پیدا کرد، و در شاعری رشد تمام یافت، اما زود بخود قرآن استادی و تحقیق داد، و در وی عجبی پدید گشت، و از آن سبب بعمره انس پیدا نکرده لاجرم متوجه هند شد، در آنجا طریق فقر و مسکنت پیشه کرده ریاضتها کشیده، اما چون دروادی علم نقطه حرف میزد، فائده بی از آن ریاضات نبرد، کسانیکه او را در هند دیده اند گویند که با وجود دعوی عرفان و شکستگی نفس و مجرد و فناءت، همان دعوای باطل میکند، چنانچه این رباعی را بوی اسناد میکنند:

بحر کرمم، منت جود که برم؟      محو عدمم، نام وجود که برم؟

گویند سجود پیش حق باید کرد      من چون همه حق شدم سجود که برم؟

**غیرتی شیرازی** رباعی مزبور را چنین جواب گفته:

آنکس که بشرع نیست فائل ز کجا      اثبات کند که گشت واصل بخدا

والله که هست نم والله که هست      در مذهب مسا ریختن خونش روا

**تشبیهی مرید قاسم کاشی** است، در شعر شاکرد **مولانا فهمی** و الحال شعرش از استاد

بیشتر، و شعر او را در حالت و جانشنی و لطافت حاجت، تعریف نیست، دیوان غزل و قصیده قریب بیشت هزار بیت تمام کرده، و مثنوی نیز موسوم به **ذره و خورشید** ترتیب داده و اکثر آن در هند پسندیده است.

«خلاصه الاشعار» گ

**تقی الدین اوحدی** لقبش را **کمال الدین** نوشته و گوید:

سید بیست در غایت حال و نهایت کمال، منقرد، مجرد، مستغنی، سرو پا برهنه در لباس فقر زیسته

قریب بی سی سالست که از بلاد هند بل از **لوهور** بیرون نرفته، سمت بحر مشرب او وافق، شراب کاسه

وحدت اوصافی، مراتب تصوف و مطالب تحقیق او بلند، مذاق توحید و روش تجرید او دلپسندست همیشه

در گورستانها بسر کردی و بیوسته در زی **ملا متیہ** بر آمده سنگ طمنه از باب کمال بر پشت و پهلوی

سلوک خوردی، از خدمت پادشاه غریب دوست **جلال الدین محمد اکبر** مکرر بمواطف و نوازش

سرافراز شده و او را اشعار بسیاری هست، سه دیوان از وی دیده ام، بعضی اشعار بغایت بلند و دلپسند

افتاده، بوی وصول و مجرد و توحید و سوختگی از او بمشام خاطر میرسد، هنوز در عرصه حیات است و همچنان

در **لوهور** رحل اقامت بهمان روش افکنده.

«عرفات» گ

**ابوالفضل علامی** نوشته است: از سر آغاز آگهی، شوریدگی دارد و بآیین **محمودیان**

بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

میزید، سری از تراد بر نتواند کرد، از حال او باز گوید **ذره و خورشید** نام مثنوی ازوه «آبون اکبری» و **صادقی بیگ** مینویسد: سفر کرده و مردم دیده است، اوقاتش را بدرویشی و ژنده پوشی میگذراند و با این حال عقیده اش چنانست که از مضمون رباعی ذیل معلوم میگردد: بحر کرم منت جود که برم... الخ (که سبوق کریافت)

«مجمع الخواص» گ

ازوست

چاشت ناداده به تشبیهی، شام از تو که خواست

ای بر آورنده فرص خود ازین گرم تنور

بسان روغن پر شعله کز چراغ چکد

ز بس حرارت دل، خونم از دماغ چکد

بلب خیال بوسم همه عمر، آنزمین را

کف پا بهر زمینی که رسد تو نازنین را

کسی گرمی خرید اینجامتاع آنجهانی را

کلید خلد میدادم بهسای مژده وصلش

این جفایست که نسبت بسگ یار کنم

بسگ یار اگر نسبت اغیار کنم

که جرمی میخرند آنجا بنرخ صد ثواب از تو

ببازار شهیدان برگردد روز جزا بنگر

بسودای توام گرمست باهر قوم، بازاری

بمؤمن مؤمن و با کبر گبرم همچو تشبیهی

صد جهان عشوہ توانند که موجود کنند

سر چشمان تو گرم که بیک چشم زدن

که چواهل کعبه خلقی همرو بمانشته

بهنمکده دل ما چو تو دلر با نشسته

غرضی داشت دران هم که مدارا میکرد

کشتن من بر هجران تو دشوار نبود

ببخود شدند آخر، در خون طپیده بی چند

کس نام مرگ نهد بر کشتگان معشوق

که همچون سایه گستاخانه می افتند در پایش

ز تیغت باز منت باد برگردن شهیدانرا

نسوختست چنانم که واتوانم سوخت

ازو حکایت وا سوختن بمن مکنید

چه بود، ای زخود و کنه ذات خود مایوس

غرض ز خلقت ارواح، وز عقول و نفوس

بگو چه فرق میان تو و میان خروس

اگر بتاج و علم پادشاه می نازد

چه بانگ تنبک طفلان و چه غرنیش کوس

وگر بدبده پرباد میکند خود را

از آنکه نام کسی را کنند نقش فلوس

وگر بسکه بود مفتخر، چه فایده نیز

اگر نشسته بود در حرم هزار عروس

چو زور باه نباشد، بنامیش هم چه

بجز دریغ و بجز حسرت و بجز افسوس

بعاقبت چورود زینجهان چه خواهد بود

بغیر ذات قدیسم میهن قدوس

فناست هر چه درینعالمست تشبیهی

که سر بر میزند پروانه بی ازهر کنار امشب

مگر پروانه سوزی کرده، شمع اختیار امشب

هوس بی دستویا بود و طلب امیدوار امشب

لبش خندان و چشمش در سخن باجان بدلجو بی

نه ذوق وعده میدانم نه درد انتظار امشب

ز وصل اتفاقی شکر بخت خویش میگویم

حریفی بی تکلف بود و می هم بی خمار امشب

بهشتی داشتم بی زحمت اغیار تشبیهی

بقیه در صفحه بعد



## مانندہ از صفحہ قبل

ای دو چشم شوخت را، میل فتنہ انگیزی  
 از زہو باشد ار باشد، در دل درون ریشان  
 آوار گیان شهر دل را  
 بی مہر، هر کہ دم زند از روشنی دل  
 امروز میر مجلس ما شیشہ می است  
 وی دولعل شیرینت، بر سر شکر ریزی  
 نالہ را شہانگی، آہ را سحر خیزی  
 بہتر ز عدم ولایتی نیست  
 باور مکن اگر بمثل صبح صادقست  
 صاحبدمی کہ ہمدمی ما کند نی است  
 انتخاب از منتخب التواریخ، آیین اکبری، عرفات، سفینہ شماره ۵۰۹۱ کتابخانہ ملی ملک و سفینہ  
 شماره ۶۰۱ مجلس، گ



## ذکر مولانا شرمی قزوینی

شاعری رنگین، و سخنوری متین است، و بزبان قزوینی نیز شعر را بغایت<sup>۱</sup> خوب میگوید،<sup>۲</sup> آنچنان سیاه‌زبان واقع شده، که ر کرا بهر زبان هجو کرده، یا تاریخ فوت او در حیات گفته، بالای عظیم بر سر او آمده، یا سال بسر نبرده، مولدش از دارالموحدین قزوین است، و فرزند مولانا مشقی قزوینی است،<sup>۳</sup> پاره‌یی در ایران سیاحت کرده و بسعادت بندگی پادشاه ستاره سپاه<sup>۴</sup> شمع دودمان نبوی، شاه‌عباس حسینی صفوی مستعد گردیده، و انعامات ازیشان یافته‌است، الحال نیز در عراق در خدمت آن شهریار گردون اقتدار است، این دوسه بیت ازوست:

### نظم

بسی فارغ‌دل، کو عشق، تا دردم بجان پیچد  
صدای ناله زارم چونی در استخوان پیچد  
نهادم عمرها بر بستر آسودگی پهلو  
بپل تا یکدو روزم غم بدست امتحان پیچد

### وله

من آن غارتگر دل را بنازم <sup>۴</sup>	من آن شیرین شمایل را بنازم
بنازم زهر قاتل را، بنازم	ز زهر غمزه هرسو عالمی کشت
بنازم عقل کامل را، بنازم <sup>(۱)</sup>	کمال عقل، در دیوانگیهاست

۱- ج: شعر را خوب میگوید، ۲- ب: گفته، ۳- م، ب: نام پدر وی را ندارد، ۴- م: این مصراع را ندارد

(۱) تقی‌الدین کاشی‌مینویسد: مولانا شرمی اسم اصلی وی احمد است، و از موزونان باب‌الجنه بصفحت‌حیا و وفا ممتاز و مستثناست، و از مواهب بخت و تأیید طالع با حظی مستوفی، در ابتدای حال بکسب بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

خیاطی اوقات میگذرانید، و گاهی که موزونان شعری طرح میکردند بفکر آن اشتغال نموده مرقوم كلك بلاغت انتمایگردانید، در اوائل زمان بدولت ابدقرین پادشاه گیتی پناه ابوالمظفر شاه عباس صفوی خلد الله ظلال عدالت و ابهت و شوکت الی یوم القیام، با آنکه شعرای عصر را بر او صفت تقدم ثابت بود، بواسطه شکست نفس و کمال ادب، پرتوالقیات پادشاهی بروجنات احوالش تافت، و از سایر موزونان اردوی همایون ممتاز گشته در سلك خواص بارگاه سلطنت پناه انتظام یافت، و چند گاهی در کمال عزت و وقار، بین الامائل و الاقران سلوک میکرد، و در گفتن غزلیات عاشقانه شرائط اهتمام بجای میآورد، بعد از آنکه مولانا شانی تکلو پای بر مسند منادمت نهاد، منظور نظر پادشاه کشورستان گشت، مولانا از پایه خود نازل گردیده از سر ملازمت در گذشت، و الحال که سنه ۱۰۰۲ هجریه است در وطن مألوف و مسکن معهود آرام دارد، و احوالاً به ملازمت آستان سلطنت آشیان نیز اقدام مینماید، و آن جناب را اشعار دلفریب و ممانی خاص در غزل بسیار است، از آن جمله این بیت در محلی که باینجانب آمده بود، بنظر انتخاب رسید و درین اوراق حسب الاراده وی ثبت گردید، «خلاصه الاشعار» گ

**تقی الدین اوحدی** مینویسد: مولانا نظام الدین احمد شرمی مولد و منشأ وی در قزوین است، و بیخیاطی مشغول بوده و هست، جامه ایست شاعری در بر او دوخته، و نکته ایست ساحری که سامری از او آموخته، بخیه همکاران از او بروی کار افتاده، و رخت اختلاط فصحا تنگ، روز از وی شده، سوزن الماس طبعش را خاره چون خار او، و با رشته گوهر نغمش عقد پروین را مدار بر مدار، قماش بیانرا بگرفت زت بیمودی، و بمقران زبان بریدی بگوهر آمودی، وقتی در سنه الف (۱۰۰۰) که هنوز مولانا شانی تکلو را شاه عباس بزرگ نسجیده بود، چند روزی باعث تربیت و استکمال وی نیز شد، ویرا از دک خیااطی بر آورده یکچند در ملازمت خود بازداشت، بعد از مدتی مردانه بکار و مهم خود رجوع نمود، بکس معیشت کوشید و فن خود را از دست نداد، مدتها در قزوین متمکن بود، اکنون گویند که به صفاهان آمده است، از شاعران مقرر مشهور است، و با مخلص شعر بسیار گفته، «عرفات» گ

**خوشگو** میگوید: ... صاحب سخن مسلم است، اشعار بزبان رامندی نمکین دارد، و او آخر در

شیوه غزل ترقی کرد، «سفینه خوشگو» گ

در تذکره نصرآبادی (چاپ ارمغان ص ۲۶۱) نامش بملط شرقی طبع شده است،

#### ازوست

آب و رنگی میدهم کلمهای باغ خویش را	تازه میسازم بناخن باز داغ خویش را
میدهم از خون دل روغن چراغ خویش را	دمبدم از اشک سرخم دیده روشن میشود
بدوستی که مکن راه در دل همه کس	مباش همچو دل خویش، مایل همه کس
ز بسکه سرزده رفتم بمنزل همه کس	بجستجوی شرمنده گشته ام همه جا
دگر میان دعا و اجابت یاریست	دگر بمن ستمش در مقام دلدار یست
که عزتم بهریار بیش از خواریست	مگر بهم اثر و ناله آشتی کردند
دگر بدست غم و غصه خط بیزاریست	رسید شادی و پروانه وصال آورد
کز مردان او هیچکس آزرده نباشد	بیمار تسرا کار رسیدست بجایی

بقیه در صفحه بعد

## مانده از صفحه قبل

کی هست مرا تاب تجلی جمالش دست هوس کیست در آغوش خیالش	گیرم که شدم معتکف بزم وصالش در وصلم و میمیرم ازین رشک که آیا
پرتو حسن تو دارد گرم بازار ترا نقد جان در آستین باید خریدار ترا	ای شده هر ذره مایل مهر و خسار ترا غیر سودا کن تواند کرد در بازار عشق
بنگر که بیتو تنگدلان چون نشسته اند	چون غنچه عاشقان همه در خون نشسته اند
گر در دلم خیال مداوا بهمرسد اسباب درد بهر من آنجا بهمرسد در طول سینه آتش موسی بهمرسد مگذار تا شماتت اعدا بهمرسد	هرگز مباد لذت درد توام حلال زان بیشتر که عزم دیاری کند دلم ما را باین گرمی عشق تو هر نفس شرمی بپیش غیر ازو شکوه سرمکن
که چون خورشید پرتو بر درود یوارم اندازد ملامت موکشان در کوچه و بازارم اندازد	بسی افسرده ام بی عشق، حسن خانه سوزی کو ز تأثیر محبت وقت آن آمد که چون مجنون
باید که دل بلبوس آزرده نباشد تا خیال تو درو جان نتواند کردن	آزردن ارباب وفا پیش تو سهلاست دل اغیار ز خونابه حسرت پرباد
«انتخاب از خلاصه الاشعار، عرفات، مجمع الخواص، نصر آبادی، سفینه خوشگو، آتشکده» گ	



## ذکر مولا نامظفر کاشی<sup>۱</sup>

این عزیز یکی از نکته‌سنجان سرآمد این جزو زمانست، و مولدش از دارالمؤمنین کاشان ولیکن در دارالفضل شیراز مدتی تحصیل کرده و الحال در صفاهان بسر میبرد، و اکثر اوقات در قهوه خانهای نصف جهان با اکابر ایران هم صحبتست<sup>۱</sup> و سخنوران عراق ویرا در فن شاعری طاق میدانند، از حوادث فلکی دستش شل، و پایش لنگ شده، این بیت را بجهت لنگیدن پای خود گفته است،<sup>(۱)</sup>

### بیت

گویند عزیزان که مظفر لنگست      لنگیست که در قطار پیش آهنگست<sup>۲</sup>  
اشعار خوب از هر قسم بسیار دارد، و قصیده و غزل همه را<sup>۳</sup> مرغوب میگوید،  
این دوربای از واردات طبیعت اوست:

### رباعی

از کثرت گل گشت گلستان همه گل  
دامن همه گل شد و گسریبان همه گل

---

۱- ج: ترجمه مظفر کاشی را ندارد، ۲- تمام این رباعی و صورت صحیح بیت متن را در حاشیه دوم ملاحظه کنید<sup>۳</sup> - م: همه،

(۱) رقمی که نصیرای همدانی به مظفر حسین کاشی در حین پاشکستگی نوشته است: بحق صحبت قدیم که تا به مقتضای گردش ناساز چرخ، توسن فلک، پای مبارک آن ثابت قدم مقام کمال را شکسته، خاطر دوستان از آن شکسته ترست،  
چو پای ترا چرخ بیجا شکست      مرا دل شکست ارترا پاشکست  
باری با فضا کوشش و با قدر آمیزش سودی ندارد، و شکیبایی در امثال این وقایع بغایت پسندیده است، امید که مرهم عنایت الهی جبر این شکستگی نماید، که سوای مرحمت وی درمانی نیست، اگرچه از ملازمت دورست، اما بمومیایی دعای صبح و شام، در دروست سازی شکستگیهای احوال خجسته مآلت، با جابت مقرون باد،

یاران همه می خوردند و ما خون جگر

ما دست بسر ز نیم و یاران همه گل

وله

زاهد بکرم ترا چو ما نشناسد  
بیگانه ترا چو آشنا نشناسد  
گفتی که گنه مکن بیندیش از من  
این را بکسی گو که ترا نشناسد<sup>(۱)</sup>

(۱) **مظفر حسین مظفر** نخلس، اصلش از کاشانست، سر حلقه عارفان و مرشد دریا کشان هم میخانه ازو درشور، و هم مدرسه ازو مشهور، در ظاهر مستکف دیر، اما در باطن لامکان سیر، هرگز می شور و محبتی نپورده، و چون است بر هم خوابه دردی نغزوده، پیوسته در قهوه خانه با جوانان عشق بازی داشت، اما دامن صلاح و برهیز گیری آلوده نماند، و وجود اینکه لنگ بود، اما جهت تحصیل عیش هر سال از کاشان به **اصفهان** حرکت میکرد، ملاقات او به **شاه عباس ماضی** در قهوه خانه مشهورست و محتاج نقل نیست، اما این خالی از مزه نیست که در **اصفهان** حجره بی داشته، چند شیشه شراب بایک شیشه آب انار به صاق حجره چیده بود، چند کس از طالب علمان را به حجره میبرد، چشم ایشان به طاق افتاده و یکدیگر شاره می کردند که او در می یابد، و بر خاسته شیشه آب انار را بزیر آورده هر یک را نیماله بی داده گفت جمیع آب انارست، و بعد از رفتن ایشان بر فیق خود گفته که حریفانرا برنگ آشنا کردیم، غرض که وسعت مشرب داشته ام، در کمال فنونیت و دانش بوده و رباعی بسیار خوب میگفته:

«نصر آبادی ص ۱۶۴»

### ازوست :

ایدل که بازادی خود خرسندی	خاقل که اسیر خود بعد پیوندی
چون مرغ فقس که بافقس گردانند	عالم گشتی و همچنان در بندی
بر پیش من به است عالم تنگست	سرفاسر آفاق کم از فرسنگست
از راست تر نچم ده <b>مظفر</b> لنگست	لنگیست که در قطار پیش آهنگست

از مشوق خود به چیده بود در آن باب گفته:

بد وطن و چا پلوس میباید گشت	خواهان کنار و بوس میباید گشت
حیفست چو پروانه بگردت گشتن	بر گرد تو چون خروس میباید گشت

برای **طوفان** نام قهوه چی پسری گفته :

درفهوه <b>طوفان</b> که سر خوبانست	صد عاشق پاشکسته سر گردانست
آن رفت <b>مظفر</b> که سمندر بودی	مرغابی شو، که کار با طوفانست

جدا دل من از آن زلف پر شکن باشد	چو آن غریب که آواره وطن باشد
خوشت چاشنی درد عاشقی یارب	همیشه درد محبت بکام من باشد
چون گاهی در شیراز و گاهی در <b>اصفهان</b> بود در آن باب گفته:	

یکچند بشیراز، ز آگاهان باش	یکچند سراسر روا صفاهان باش
----------------------------	----------------------------

بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

ما سوره دستگاہ جولاهان باش	الفہمیان اصفهان و شیراز
شخصی باو گفته کہ چرا کاشانرا بجای شیراز نکفتہ پی، جواب گفته کہ گاہی ماسورہ غلط میکند	بیچارہ مظفر کہ نشد صاحب درد
وز درد نکرد چہرہ خود را زرد	بیکار نبود، کارش این بود مدام
کاوقات عزیز خویش ضایع میکرد	ای خنجر باغ و خار صحرا از تو
گل برسر ما و خار دریا از تو	در کردن ماطوق بلا از تو خوشست
طوق از تو و کردن از تو و ما از تو	

«انتخاب از ریاض الشعراء و نصر آبادی ص ۱۶۴ و سفینہ خوشگرو» گ



## ذکر

### مولانا ابراهیم فارسی<sup>۱</sup>

آزادمردیست بانواع کمالات انسانی آراسته، صاحب دردیست باصناف فنون سخنوری پیراسته، خط نسخرا بعد از استادان سبعه تا لغایت کسی به ازو ننوشته، و خط نسخ تعلیق<sup>۲</sup> و شکسته را بغایت پخته و بامزه می نویسد، و در علم فقه مهارت تمام دارد، و در عمل آن جدوجهد لا کلام، در فن شعر و انشاء، یکی از مردم سرآمد این گروه دانش پژوهست، ولیکن با اینهمه هنر، روزگار دون پرور، فراخور کمال بحال او نپرداخته،

### بیت

فلک بمردم نادان دهد زمام مراد

تو اهل دانش و فضلی همین گناخت بس

در اول جوانی، بموجب تقدیر آسمانی، از وطن خویش که دارالفضل شیراز بود، خروج نموده به هندوستان آمده و همه جای دارالامان را سیر نموده، به بنگاله افتاد، در آن ایام حاکم تمام دیار بنگال خان جمشیدشان با فرهنگ ابراهیم خان فتح جنگ<sup>۳</sup> بود<sup>(۱)</sup>، و ویرا در خدمت خود نگاهداشت، الحال که هزار و بیست و هشت

---

۱ - ج: ترجمه ابراهیم فارسی را ندارد، ۲ - م: تعلیق، ۳ - م: خان جمشیدشان

فیروز جنگ

---

(۱) ابراهیم خان فتح جنگ پسرا اعتمادالدوله جهانگیری میرزا غیاث بیگ طهرانی است، منصب پنجهزاری داشت و صوبه دار بنگاله و اودیسه بود، در سال ۱۰۳۳ که شاهجهان از راه لنگاله به بنگاله و اودیسه تاخت، بوی بیغام فرستاد که تسلیم شود، وی جوابداد که چون پادشاه، این دیار را بپیرغلام سپرده اند و نمیتوان در کار ولی نعمت تهاون ورزید، ناچار سر خود را پای اندازم ستوران موکب اقبال میسازم، آنکاه در صف کارزار مردانه جنگید تا کشته شد،

توزک جهانگیری ص ۳۹۲ مآثر الامراء ج ۱ ص ۱۳۵ گ



سال از هجرت حضرت رسالت صلعم گذشته در خدمت آن خان عظیم الشانست، این  
دوبیت ازوست:

شعر

خاموش همچو خامه ، باشد زبان حال  
گر سوزیم نالم، بهر شکایت از تو  
پیچیده و شکسته ، طوماروار بر خویش  
بر لب نهاده مهر و ، در دل حکایت از تو

